



لحظه‌های شاعرانه

غلامرضا بکتاش

خودکار آبی

عمر خودکار من چند شعر است؟
آخرین واژه‌ی آبی‌اش چیست؟
شب که من تا سحر می‌نویسم
راز ساعات بی‌خوابی‌اش چیست؟

دفتر من پر از درد دل‌هاست
درد دل‌های خودکار با او
شب که من تا سحر می‌نویسم
دفترم هست بیدار با او

هر شب و روز خودکار آبی
واژه‌ای تازه بر دوش دارد
دفترم نیز با برگ‌هایش
واژه‌ها را در آغوش دارد

کاش می‌شد بدانیم این را
این که هر واژه رازی نهفته‌ست
این که هر لحظه از عمر خودکار
سطری از شعرهای نگفته‌ست

پدرام پاک آیین

در شماره‌ی قبیل کمی درباره‌ی پاییز با شما حرف زدم و
سعی کردم با آن چند جمله نگاه تازه‌ای به شما هدیه کنم.
راستی درباره‌ی حرف‌های من فکر کرده‌اید؟
آیا تا به حال به قد کشیدن گل‌ها و شکوفاشدن استعداد
غنچه‌ها فکر کرده‌اید؟
چه قدر به حرف دل آسمان و ابر و پرندگوش کرده‌اید؟!
دوستان نوجوان هرچه بیشتر به آسمان و گل و علف و
درخت نگاه کنید، یک پله به شعر نزدیک‌تر می‌شوید.
شعر حاصل لبخند ابر به زمین است.
شعر شکوفاشدن استعداد درخشان خورشید است.
اما من هر روز آدم‌هایی را می‌بینم که صورت ماه آسمان را
نگاه نمی‌کنند و به مورچه‌ها کم‌توجه هستند.
شعر حاصل توجه شاعران به اطرافشان است.
حالا این چند شعر را بخوانید و لذت ببرید.

در آن عصر آبان

در آن عصر آبان زرد
- پر از بازی برگ و باد -
اناری ترین لحظه را
درختی به من هدیه داد

من از رنگ و بوی انار
رسیدم به آن راز نو
رسیدم به آن لحظه‌ای
که پر بود از آغاز نو

در آن عصر آبان زرد
که در باغ گم می‌شدم
اناری ترین لحظه را
قدم می‌زدم با خودم

مهدی مرادی

ما همه فهمیده‌ایم

باز هم از گرد راه
هشتم آبان رسید
در دل پاییز سرد
باز بهاران رسید

باز هوا تازه شد
از نفس پاک او
لاله ز هر سو دمید
از تن صد چاک او

با همه‌ی کودکیش
دل به خدا داده بود
خرد شدن زیر تانک
در نظرش ساده بود

این همه ایثار را
چون که از او دیده‌ایم
گر برسد روز جنگ
ما همه فهمیده‌ایم

افشین علا